گفت‌وگوی «جوان» با مرتضی پارسائیان جوان‌ترین عضو گروه دستمال‌سرخ‌ها

اصغر وصالی حق‌الناس را زیر آتش گلوله‌های دشمن هم رعایت می‌کرد

علیرضا محمدی

مرتضی پارسائیان وقتی به گروه دستمال‌سرخ‌ها می‌پیوست ۱۵ سال بیشتر نداشت. در واقع او جوان‌ترین عضو این گروه بود که از غائله پاوه گرفته تا مهاباد و سرپل ذهاب، گیلانغرب و... هرکجا اصغر وصالی و دستمال‌سرخ‌ها می‌رفتند، همراهی‌شان می‌کرد و پا به پایشان در سخت‌ترین میادین و مهلکه‌ها می‌جنگید. حاج مرتضی متولد ۱۳۴۳ در محله دولاب تهران است. همسایه شهید اصغر وصالی، بچه محل شهید ابراهیم هادی، همرزم شهدای دستمال‌سرخی چون علی تیموری، مجید جهانبین، رضا مرادی، عباس داورزنی... و وارث خاطرات بکری که سال‌هاست فکر و ذهن این رزمنده دفاع مقدس را به خود مشغول کرده‌اند. با ما در مرور گوشه‌هایی از خاطرات این رزمنده دفاع مقدس همراه باشید.

چطور شد که از سن و سال کم وارد گروه دستمال‌سرخ‌ها شدید؟ اصلاً آشنایی‌تان با اصغر وصالی از کجا شکل گرفت؟

ما همسایه اصغر وصالی بودیم. در محله دولاب، خیابان کرمان، خیابان گلستان و.. فقط چند خانه با منزل پدری شهید وصالی فاصله داشتیم. بنابراین از وقتی که خودم را شناختم، اصغر وصالی را هم می‌شناختم. البته ایشان ۱۵-۱۴ سالی از من بزرگ‌تر بود و به اصطلاح هم دوره هم نبودیم. اما به هرحال بچه یک محل بودیم و خانواده‌هایمان به خوبی همدیگر را می‌شناختند. بعد از پیروزی انقلاب و تشکیل سپاه، خودم در خانه اصغر آقا رفتم و از او خواستم من را همراه خودش به کردستان ببرد. ایشان هم گفت برو از حاج قنبر و فاطمه‌خانم رضایت‌نامه بیاور. منظورش پدر و مادرم بودند. من هم رضایت‌نامه گرفتم و رفتیم پادگان عشرت‌آباد. اصغر وصالی و گروهش که به کردستان رفتند، من هم با آنها راهی شدم.

فعالیت‌های انقلابی هم داشتید؟

استاد و مرید من حاج حسین پارسائیان، برادر شهیدم بود. حسین از آن انقلابی‌های سفت و سخت بود و از طریق حاج داوود رحمانی که به داوود آهنگر شهرت داشت، جذب فعالیت‌های انقلابی شده بود. من اعلامیه‌های حضرت امام را از برادرم می‌گرفتم و داخل جورابم قایم می‌کردم. بعد به همراه بچه‌محل‌ها می‌بردیم و پخش می‌کردیم. یکبار وقتی مأمورها ریختند دستگیرمان کنند، همگی فرار کردیم و داخل یک مغازه ماست‌بندی قایم شدیم. مأمورها متوجه شدند و همانجا گیرمان انداختند. پسر ماست‌بندی جوان بود و فکر کردند او هم با ماست و بنده خدا را گرفتند. هرچه گفتیم با ما نیست، قبول نکردند و گفتند فضولی موقوف! بد با چک و لگد در یک صف ردیفمان کردند و بردند کلانتری شاهین پشت خیابان عارف. من ۱۴ سال داشتم و به خاطر سن و سال کمم از صف بیرونم کشیدند و در گوشه‌ای ایستادم. یک مأموری هم من را شناخت و می‌گفت این بچه سنش به فعالیت ضد رژیم قد نمی‌دهد. اما وقتی تفتیشمان کردند، از جورابم اعلامیه‌ها را پیدا کردند. یکی از مأمورها برگشت گفت: اتفاقاً باید همین بچه را نگه داریم و باقی را ول کنیم بروند. اصل کاری همین است!

شهید وصالی هم در جریان فعالیت‌های انقلابی بود؟

ایشان که چند سالی می‌شد در کمیته مشترک زندانی بود. اول جرمش اعدام بود که به حبس ابد تبدیل شد و بعد هم حبسش تقلیل یافت و عاقبت در گیر و دار مبارزات انقلابی آزاد شد. به سرعت هم وارد جریان انقلاب شد و کلانتری میدان ژاله (شهدا) را خود اصغر آقا خلع سلاح کرد.

شما وقتی به گروه دستمال سرخ‌ها پیوستید سپاهی بودید؟

نه من به عنوان نیروی داوطلب رفته بودم. سال ۶۰ سپاهی شدم. یک جورهایی آویزان اصغر آقا شدیم تا قبول کرد ما را هم با خودش به کردستان ببرد. خب سن و سال کمی هم داشتم و شهید وصالی ناچار بود فقط با رضایتنامه خانواده من را در گروهش بپذیرد. ما که به کردستان رفتیم، اولین محک جدی را در قضیه پاوه خوردیم که من هم جزو مدافعین این شهر بودم.

ورود به بحث پاوه کمی گسترده می‌شود، اما چطور شد که از گروه دستمال‌سرخ‌ها خواستند به آنجا اعزام شوند؟

پاوه یک موقعیت استراتژیک داشت که دروازه ورود به کردستان محسوب می‌شد. ضدانقلاب‌ها سعی داشتند آنجا را در اختیار بگیرند. وقتی که اوضاع شهر به هم ریخت، از ما خواستند به پاوه برویم. گروهک‌ها سعی‌شان این بود که مردم را از پاسدارها بترسانند. خرمن کشاورزها را آتش می‌زدند و گردن ما می‌انداختند. اوایل آنجا درگیری نبود، اما بعد درگیری‌ها شروع شد و هر چه پیش می‌رفت کار به وخامت گرایید تا اینکه شهر کلاً به محاصره افتاد و ماجرای فرمان امام و آزادی شهر پیش آمد.

در فیلم «چ» یک بخشی نشان می‌دهد که شهید فلاحی از نوع مهمات ارسالی توسط بالگردها عصبانی شد، ماجرا چه بود؟

در پاوه سلاح غالب بچه‌ها ژ ۳ بود. اما وقتی درخواست مهمات کردیم، به جای گلوله ژ۳ برایمان فشنگ ام‌یک و برنو آوردند. یک دست‌هایی در کار بود تا پاوه از دست برود. ولی به لطف خدا و ایستادگی شهدایی مثل اصغر وصالی و دکتر چمران، پاوه تا لحظه آخر مقاومت کرد.

شما تا چه مقطعی با شهید وصالی و دستمال‌سرخ‌ها بودید؟

من از کردستان تا زمان شهادت اصغر آقا کنارش بودم. بعد از پاوه به تهران برگشتیم و بعد در اعزام مجدد به مهاباد رفتیم. اقامتمان در این شهر تا حدی طولانی شد. تقریباً تا زمستان آنجا بودیم و فرصتی شد تا بچه‌های گروه دستمال‌سرخ را بهتر بشناسم. شهیدان رضا مرادی، عباس مقدم، مجید جهانبین و.. همگی از بچه‌های باصفای این گروه بودند. بعد از مهاباد هم که خیلی طول نکشید جنگ شروع شد. از آنجایی که گروه ما بیشتر در کردستانات جنگیده بود، تصمیم گرفتیم برای مقابله با بعثی‌ها به جبهه غرب برویم که بیشتر با محیطش آشنایی داشتیم. در گیلانغرب هم که اصغر آقا به شهادت رسید.

مرتضی پارسائیان در کنار شهید ابراهیم هادی

شما یک آشنایی هم با شهید ابراهیم هادی داشتید. سیره و مرام این شهید چطور بود؟ گویا از آن بچه‌های لوطی و با مرام بوده است؟

شهید هادی بچه‌محل ما بود. البته من او را نمی‌شناختم و از طریق شهید وصالی با ایشان آشنا شدم. کلام آقا ابراهیم لحن خاصی داشت. مثل داش‌مشتی‌ها حرف می‌زد. یادم است اولین بار که من را دید پرسید «بچه کجایی» طوری هم این جمله را ادا کرد که فهمیدم با یکی از آن بچه‌های لوطی‌منش جنوب‌شهری طرف هستم. خودم را معرفی کردم و شهید وصالی هم از راه رسید و گفت: «آقا مرتضی از بچه‌محل‌های خودمان است.» از همانجا آشنایی‌ام با ابراهیم هادی شروع شد. یادم است یکبار در گیلانغرب داخل ساختمانی مستقر بودیم. غذا عدس‌پلو آوردند. در همین حین گلوله خمپاره‌ای کنارمان اصابت کرد و شیشه پنجره خرد شد و ریخت روی غذا. داش‌ابراهیم با دستش خرده شیشه‌ها را کنار می‌زد و می‌گفت: «بخور موری (مرتضی) حیفه.»

قرار گرفتن دو نام بزرگ در کنار هم جالب توجه است، یکی شهید هادی و دیگری شهید وصالی، ابراهیم هادی از شهید وصالی تبعیت داشت؟

بله، ایشان جزو گروه شهید وصالی بود. البته داش ابراهیم یک اخلاقی داشت که نه جایی بند می‌شد و نه اینکه مسئولیت قبول می‌کرد. مثلاً شهید وصالی می‌گفت: داش ابراهیم فلان گروه را بردار برو فلان مأموریت را انجام بده. ایشان می‌گفت: «ببین من نوکرتم! اما من مسئولیت قبول نمی‌کنم. فلانی رو بذار فرمانده گروه، من هم کنارش هستم.» انصافاً هم کنار فرمانده گروه می‌ماند و کاملاً در خدمت اهداف مأموریت عمل می‌کرد، اما مسئولیت مستقیم قبول نمی‌کرد.

شما مدت زیادی شهید وصالی را می‌شناختید، خصلت فرماندهی ایشان چطور بود؟

شهید وصالی هر چند یک فرمانده مقتدر بود، اما در تصمیم‌گیری‌های مهم به رأی‌گیری اعتقاد داشت. مثلاً در موقع اعزام به جبهه‌های غرب یا سایر موارد نظرات بچه‌ها را می‌پرسید و بهترین تصمیم را اتخاذ می‌کرد. همچنین یک رزمنده چریکی فوق‌العاده بود و در نبردهای چریکی با مهارت بسیار بالایی وارد عمل می‌شد و گروه را فرماندهی می‌کرد. شهید وصالی تنها از نظر رزمی الگوی ما نبود، بلکه به لحاظ اعتقادی هم یک نماد و الگوی تمام‌عیار به شمار می‌رفت. در شرایط سخت جبهه‌ها حواسش به حرام و حلال و حتی صحت و سلامت لقمه‌هایی که می‌خوردیم بود. در واقع او حق‌الناس را زیر آتش گلوله‌های دشمن حفظ می‌کرد

مورد مصداقی از رفتارهای حسنه شهید دارید؟

یکبار در سرپل ذهاب داخل یک گاراژ متروکه سه قطعه مرغ پیدا کردم و چون صاحبی نداشتند سرشان را بردیم. البته تصورم این بود که این زبان‌بسته‌ها اگر از گرسنگی نمیرند، خوراک سگ‌های ولگرد می‌شوند. به هرحال آوردمشان پیش سایر بچه‌ها و داشتیم پرشان را می‌کنیدم که همین حین گفتند اصغر وصالی آمد. سریع همه بچه‌ها جیم شدند. من ماندم و این سه تا مرغ سربریده. اصغر آقا تا من را در آن هیبت دید، گفت: مرتضی اینها چیه؟ گفتم: بی‌صاحب مونده بودن سرشون رو بریدم. یک نگاهی به من انداخت که یعنی از تو انتظار نداشتم. بعد برگشت گفت: یعنی هرچی گیر آوردی باید سرش رو ببری؟ داشتم از خجالت آب می‌شدم که شهید وصالی ادامه داد: برو پیش خواهر مریم (همسر شهید وصالی مریم کاظم‌زاده) بگو از پول خودم به قدر ارزش این مرغ‌ها بدهد، بریز به حساب ۱۰۰ امام. شهید وصالی همچین آدمی بود. نمی‌گفت شرایط جنگی است و ما هم داریم برای این مملکت می‌جنگیم و این مرغ‌های بی‌صاحب را بخوریم. حساب ذره ذره را داشت تا حقی از کسی ضایع نشود.

از لحظات شهادت اصغر وصالی خبر دارید؟

من خودم موقع حادثه آنجا نبودم، ولی از آقای شاهمرادی از رزمنده‌های بومی گیلانغرب و مرحوم علی آزاد که لحظه شهادت وصالی کنارش بودند جویای احوال آن روز شدم. شاهمرادی می‌گفت در تنگه حاجیان زیاد جلو رفتم. آنجا دشمن ما را دید. درگیری پیش آمد و یک مقدار تیراندازی شد. همین اثنا یک گلوله خورد به علی قربانی که قل خورد و تا ته دره رفت. کمی بعد دیدم یک صدایی آمد و رفتم جلو دیدم اصغر وصالی هم تیر خورده است. باقی ماجرا را از مرحوم علی آزاد شنیدم. از ایشان هم پرسیدم که آن روز چه شد. پاسخ داد: وقتی گلوله به سر اصغر وصالی خورد، هنوز به هوش بود. به من گفت: آزاد پای من را بگیر از این منطقه ببر بیرون. بعد رفته رفته به کما رفت. شهید وصالی را که به بیمارستان اسلام‌آباد رساندند، من هم کنار شهید رضا مرادی و شهید ابراهیم هادی و شهید مجید جهانبین و همسر شهید وصالی به آنجا رفتیم. بعد از شهادتش ما زودتر به تهران برگشتیم تا خودمان را برای مراسم فرمانده آماده کنیم.

پارسائیان در جمع دستمال سرخ‌ها- سرپل ذهاب

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید محمد ابوترابی از شهدای جبهه مقاومت اسلامی

همسرم پیش‌بینی کرده بود در افغانستان شهید می‌شود

صغری خیل فرهنگ

شهید محمد ابوترابی از آن دست رزمنده‌های بدون مرزی بود که سال‌ها خارج از کشورمان مجاهدت کرد و در نهایت مزد جهاد خود را تیرماه ۱۳۶۵ گرفت و در کشور افغانستان به شهادت رسید. زهره ابوترابی همسر شهید محمد ابوترابی، خود از زنان مقاوم نسل اول بعد از انقلاب است که در تمام این سال‌ها یار و یاور همسر شهیدش بود و به نوبه خودش مجاهدت می‌کرد. برای آشنایی با سیره و منش شهید محمد ابوترابی پای صحبت‌های همسرش نشستیم تا مروری بر زندگی جهادگونه این دو زوج رزمنده و انقلابی داشته باشیم.

با شهید محمد ابوترابی نسبت فامیلی داشتید؟ آخر نام فامیلی هر دو نفرتان یکی است.

بله، من و محمد با هم نسبت فامیلی داشتیم. ایشان پسرعمه من بودند. هر دو اهل روستای کمچاه بیرجند هستیم. با توجه به شرایط خانواده و شناختی که نسبت به هم داشتیم در نیمه دوم مهر ماه سال ۱۳۶۲ با هم ازدواج کردیم. محمد پاسدار بود و بیشترین زمانش را در خطوط مقدم جبهه به مجاهدت می‌گذراند.

شما در شرایطی با همسرتان همراه شدید که کشور در جنگ بود. شرطی برای همراهی با یک رزمنده‌ای که هر آن امکان شهادت می‌رفت، نداشتید؟

محمد رک و راست به من گفت که پاسدار هستم و پاسدارها از ۱۸ ماه تا دو سال بیشتر عمر ندارند. شما حاضرید با من همراه شوید؟ من هم قبول کردم. محمد همه شرایط و ضوابط زندگی با یک نظامی را برایم شرح داد. از نبودن‌هایش گفت، از مأموریت‌ها و خلاصه همه چی. اینکه مرد خانه نیست، مرد جهاد و جبهه است. دو ماه بعد از ازدواجمان هم کوله‌اش را برداشت و رفت. محمد می‌گفت دوست دارم زود ازدواج کنم که یک یادگاری از من بماند. من دو سال با ایشان زندگی کردم و تنها یادگار شهید یاسر سال ۱۳۶۴ به دنیا آمد. یاسر هشت ماه داشت که پدرش در سال ۱۳۶۵ شهید شد. محمد اصلاً اهل این دنیا نبود. هیچ تعلق خاطر و وابستگی‌ای به دنیا نداشت.

نبودن‌هایشان بی‌تابتان نمی‌کرد؟

همسرم همیشه به من می‌گفت شما خیالتان راحت من در جبهه‌های ایران به شهادت نمی‌رسم. جنازه من را از افغانستان برایتان می‌آورند. محمد زیاد برای من از کارها و مسئولیت‌هایش صحبت نمی‌کرد. می‌گفت شماها نمی‌دانید من کجاها می‌روم. می‌گفت حضور امروز ما در افغانستان بسیار لازم و ضروری است. در این دو سال زندگی مشترک، محمد بیشتر اوقات در جبهه‌های داخل و بیرون از مرزها بود. وقتی از ایشان می‌پرسیدم شما چه مسئولتی در جبهه و بیرون از مرزها دارید، می‌گفت من یک بسیجی ساده هستم.

شهادت همسنگر زندگی‌تان چطور رقم خورد؟

قبل از اینکه بخواهیم به این سؤال شما پاسخ بدهم باید به ارتباط بسیار صمیمی همسرم با شهید محمد محمودی اشاره کنم. این دو با هم رفیق و دوست و همراه بودند. هرگز از هم جدا نمی‌شدند. در همه مأموریت‌ها با هم بودند، جز آخرین مأموریت. شهید محمد محمودی قبل از اعزامش به جبهه وصیتنامه‌ای در سپاه نوشته بود با این محتوا که من را در کنار محمد ابوترابی دفن کنید. دوستانش تعجب کرده و گفته بودند این چه وصیتنامه‌ای است، ابوترابی که در کنار شما ایستاده و شهید نشده است. اما شهید محمد محمودی حرفی نمی‌زند و راهی انجام مأموریتش در جبهه‌های جنوب می‌شود و همسرم راهی افغانستان. چندی بعد محمد محمودی در حاج‌عمران شهید و مفقودالاثر می‌شود. محمدم می‌گفت دوستم (محمودی) شهید شده و من دیگر تاب ماندن ندارم. هنوز پیکر محمد محمودی تفحص نشده و مفقودالاثر بود که همسرم ۴۵ روز بعد از شهادت رفیقش یعنی در تاریخ ۱۶ تیرماه سال ۱۳۶۵ در افغانستان به شهادت می‌رسد. پیکر همسرم خیلی زود به کشور بازگشت و در گلزار شهدای بیرجند به خاک سپرده شد. ۹ ماه بعد پیکر شهید محمد محمودی تفحص شد و به آغوش خانواده بازگشت و طبق وصیتنامه کنار شهید ابوترابی دفن شد. ابتدا خبر مجروحیت و بعد هم خبر شهادتش را متوجه شدیم. وقتی از سفر مشهد بازگشتم و حجله‌هایی را که در کنار خانه به عکس شهید مزین شده بودند، دیدم متوجه شهادتش شدم. من باور نمی‌کرم که این اتفاق افتاده است. خیلی سخت است هنوز هم که یاد آن روزها می‌افتم برایم باور کردنی نیست. نبودن‌هایش در این ۳۰ سال با هیچ چیزی

جبران نشده و نخواهد شد. محمد همیشه از پدر و مادرش می‌خواست تا از او راضی باشند و برای شهادتش که آرزوی قلبی‌اش بود، دعا کنند.

به نظر شما اگر شهید محمد ابوترابی امروز بود، مدافعان حرم را همراهی می‌کرد؟

بله، قطع به یقین محمد این کار را با جدیت و همت بالا انجام می‌داد و امروز نامش را در میان رزمندگان مدافع حرم به ثبت می‌رساند. در زمان جنگ آرام و قرار نداشت. فعالیت‌ها و مجاهدت‌های برون‌مرزی ایشان بسیار قابل توجه بود. ایشان در جنگ هم به صدور انقلاب و اسلام فکر می‌کرد. می‌گفت: وقتی جبهه می‌روم انگار به خدا نزدیک‌تر می‌شوم و با بچه‌های جبهه حال و هوای بهتری دارم. محمدم معتقد بود که این جنگ مقدمه آزادی کربلاست و می‌گفت راه قدس از کربلا می‌گذرد در هر عملیاتی این جمله را زمزمه می‌کرد. او پیرو ولایت فقیه بود و ارادت قلبی به ولایت داشت. می‌گفت ما می‌رویم تا ان‌شاءالله یک روز قدس را آزاد کنیم. ایشان علاقه زیادی به امام خمینی (ره) داشت و همیشه از رزمنده‌ها می‌خواست که برای سلامتی امام دعا کنند. می‌گفت خدا آن‌روز را نیاورد که ما باشیم و امام نباشد. در دستنوشته‌هایش همواره این دعا نوشته شده بود که خدا امام را برای ما نگه دارد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۴۶

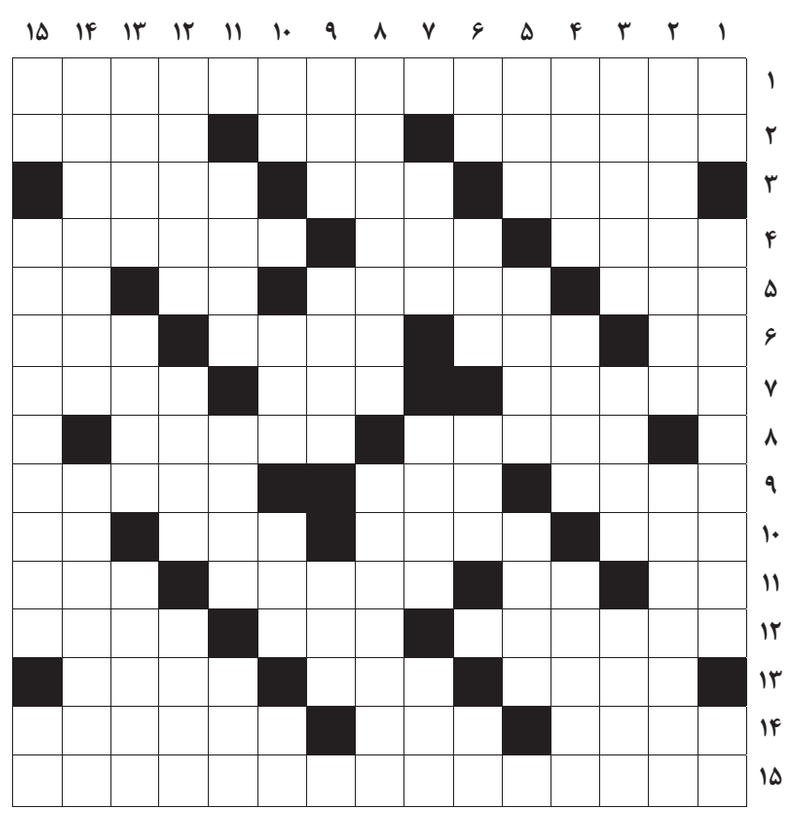

از راست به چپ

■۱- تیم فوتبالی قدرتمند در لیگ پرتغال ■۲- فقدان هماهنگی در حرکت‌های ماهیچه‌ای- بالاترین نقطه- نوعی آبگوشت ■۳- لقب پیامبر قبل از بعثت- قدیمی- تاکنون ■۴- الفبای نابینایان- پدر آلمانی ژیمناستیک- سحرخیز باش تا... شوی ■۵- ته و انتها- مثنوی اوحدی مراغه‌ای- مادر لر- سلطه و نفوذ ■۶- بوی رطوبت- صدای بم- شرم و حیا- شیمی کربن ■۷- نماینده دولتی در یکی از شهرهای کشور دیگر- نظر و عقیده- صنعتی در شعر فارسی ■۸- مبلغ هر متر مکعب آب- هر جسم هادی الکتریسیته ■۹- از اعضای داخلی بدن- میوه تلفنی- از شهرهای استان فارس ■۱۰- آهک- گفت‌وگوی در گوشی- گلشن و بوستان- ویتامین جدولی ■۱۱- نوعی بازی محلی- عدد منفی- واجب کردن- دروازه بزرگ ■۱۲- معجزه حضرت موسی- تنه درخت- بدنام ■۱۳- دروغ نیست- قطعی برای کاغذ- نسب‌شناس ■۱۴- نوعی شیرینی- جوانمرد- از حیوانات عظیم‌الجثه دریایی ■۱۵- به طور آشکار دشمنی و مخالفت کردن

از بالا به پایین

■۱- یک و یک- نهاد ناظر بر جریانات پولی کشور- باران اندک ■۲- سردار ملی- استادیوم مسابقات دوچرخه‌سواری ■۳- فلاتی در آسیا- شش عرب- زیر سر خفته ■۴- مسجد، حمام و بازاری در شیراز- هدهد- تباهی و نابودی ■۵- ریسمان- دل‌انگیز- جنبش و قیام ■۶- خط کش مهندسی- گل خوشبو- با واج می‌آید- اجاق گاز ■۷- سقف دهان- صبر زرد- پدر آذری ■۸- بی‌راه و نامناسب- تیم فوتبالی در اسپانیا ■۹- گیاه کتیرا- مرقد- جوشن ■۱۰- یکدندگی- نخ‌تابیده- از عناصر اربعه- آتش ■۱۱- ویران‌کننده- نانخورش- کشتی جنگی ■۱۲- هنر هفتم- استخوان جلوی سینه مرغ- ته نشین مایعات ■۱۳- رنگ میان سیاه و کبود- از میوه‌های بهشتی- حیله‌های پنهانی ■۱۴- از کشورهای عضو اوپک قاره آمریکا- بندباز ■۱۵- نماد لاغری- پایتخت اتیوپی- هرگز عرب

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷		۴						
		۶				۲	۱	۴
			۵		۸			
	۱			۸	۷			
						۳	۸	
۳	۵			۱				
۴		۲					۳	
						۱	۹	۷
			۹		۵			

جدول کلمات متقاطع
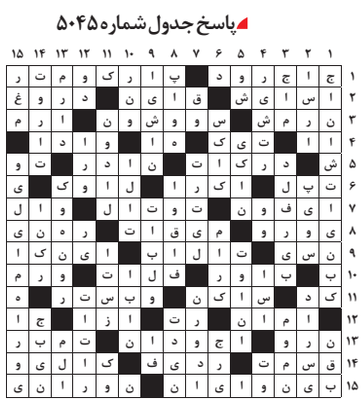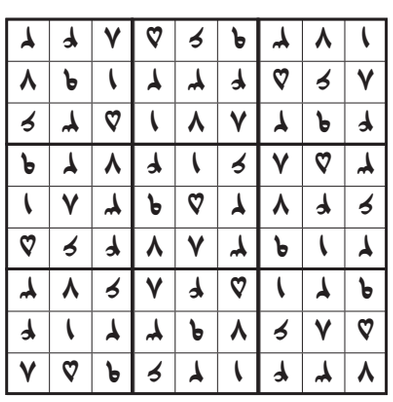
پاسخ جدول شماره ۵۰۴۵